

((سه رکن منحوس در فاجعه ۲۲ بهمن ماه))

روز ۲۲ بهمن ماه سال ۵۷؛ فاجعه ای بر ایران تاخت که شکوفانی ایران ورستگاری ملت ما را بر باد داد. ۲۲ بهمن روزی است که در تاریخ و طمان عزائی است عظیم و نباید که هیچگاه زشتیهای آنرا از یاد برد.

درباب این فاجعه و نقش دژخیمان مذهبی و سیاستهای خارجی در تکوین این شورش؛ نوشته های بسیار آمده است که اگر کمی از آن همه نوشته ها بر افکار و آذهان نشسته باشد؛ کوشش جویندگان راه حق بکمال مقصود رسیده است.

این درس تاریخ و فضیلت انسانی است که باید گذشته را چراغی برای آینده بدانیم و از فرصتهایی که به عبث بر باد رفته است؛ عبرت بگیریم و از وارونه نگاه کردن بمسائل ایران و از کلی گویی بپرهیزیم و نسبت به رویدادهای ایران حساس و جستجوگر باشیم.

اگر جریان خمینی راه سیل بنیان کنی تشبیه کنیم؛ گرایش توده های مردم را باید عامل موثر و قطعی برای حرکت اقتدار و شکل یافتن آن جریان بشمار آوریم.

شناخت علت و انگیزه این گرایش پذیری بی سابقه لازمه نجات ایران در مفهوم رستگاری ملی است.

حقیقت آنستکه اراده بیشماری در مقابل جریان خمینی قدرت اکتسابی از عقل را باخته بودند و انسانهایی علیرغم بهره مندی از رژیم شاهنشاهی و تنعمات بسیاری که بآنان تعلق داشت؛ بصورت موجی بر عظمت جریان خمینی افزودند. روشنفکران که معمولاً "آزمایشگاه افکار ارانه شده جامعه هستند با آغاز جریان خمینی؛ آزمایشگاههای فکری خود را یکسره تعطیل کردند و هرگز عنایتی نکردند آنچه که خمینی میگفت و میخواست؛ و آنها همعرض و همردیف عوام؛ بجریان خمینی پیوستند و بر شدت حقانیت کاذب آن جریان بیفزودند.

و اماریشه این قضیه و این پروسه ای که جامعه رادر چنان هیجانی قرارداد که گله و اربسوی قتلگاه خود و وطن خود حرکت دسته جمعی کند؛ چیست؟

انگیزه همه آنهاکه شرکت در جریان خمینی رایک تکلیف میدانستند؛ و همه آنها که علیرغم امکانات رفاهی و نفوذ اجتماعی از آن جریان استقبال کردند؛ و هنگامه ها برای جریان خمینی پیاساختند؛ چه بود؟

آیا انگیزه این جریان سازی در غالب ادعای گروهی بظاهرو شرف و در معنا زیاده خواه؛ و در باطن مدعی حکومت؛ سلب آزادی بیان و قلم بود؟

- آیا عدم رعایت قانون اساسی مشروطه بود؟
- آیا درخواست تجدیدنظر در نوع رژیم بود؟
- آیا اعتصابات سراسری؛ غارت بانکها؛ آتش زدن مکانها و کوشش دسته جمعی برای ساقط کردن قدرت اقتصادی ایران و یاعکس العمل مردم ایران به عدم اجرای صحیح و کامل قانون اساسی مشروطه بود؟
- آیا عدم رضایت از شاه و خاندان ساطنتی بود؟
- آیا عدم وجود عدالت اجتماعی و تقسیم بی رویه ثروت بود؟
- آیا عدم تناسب پیشرفتهای اقتصادی کشور با قدرت هضم جامعه بود؟
- آیا جامعه بآن درجه از رشد فکری و شعور ملی رسیده بود که اقتصاد و امنیت کشورش را بخاطر آزادی قلم و اجرای قانون اساسی مشروطه معاوضه نماید؟

• بحقیقت که هیچیک از اینها نبود و نیست. محرومیت از آزادی و خفقان با هر حد و حصری؛ و فقر با هر گستردگی و ذلتی؛ و خشونت با هر وحشت و شقاوتی هرگز قادر نیست که آن سیل عظیمی که در جهت دستورات خمینی براه افتاد و آنچنان جذب توده های متمرکز در طبقات مختلف کشور گردید؛ بوجود آورد.

پس چه رابطه ای سبب این پیوستگی فکری خمینی با اراده مردم بود؟

جامعه ایران در ۱۴۰۰ سال قبل مورد تعرض قدرت بیگانه ای قرار گرفت که بصورت دین بر روح و فکر و نیز آداب و رسوم و فرهنگ و سنتهای ایرانی اثرات بسیار عمیقی گذارد. و اگر از این رک گونی نهراسیم؛ مردم ایران از همان تاریخ باستعمار و استحمار فکری قوم عرب و فلسفه آن درآمدند. و اگر استقلال فکری جامعه را کل استقلال یک ملتی بدانیم؛ باید از این اعتراف سرافکنده باشیم که ما ایرانیان از همان زمان؛ استقلال فکری خود را یکسره از دست داده ایم و هیچگاه تاکنون با استقلال فکری و عقیدتی که لازمه حیات یک جامعه مستقل است؛ نرسیده ایم.

این قدرت استعماری که امروز بر کشور ماحکم است چیزی جز دنباله همان قدرت کرامتی که از ۱۴۰۰ قرن پیش بانهایت شدت به زوال ترقیات جامعه و بازدارندگی بیداری مردم پرداخته است؛ نیست.

مفهوم استقلال ملت و مملکت چنین گفته و دانسته شده است؛ که کشور باید از سلطه و یا وابستگی بکشورهای دیگر مصون ماند. اما باین حقیقت؛ اندیشه نشده است که پیوستگی فکری و عقیدتی و وابستگی قوانین یک جامعه بافکار و قوانین بیگانه؛ خود نمونه کامل زشت ترین نوع وابستگی و وابسته بودن آن قوم است.

قومی که رستگاری اش در کنترل و حیطة اقتدار فلسفه ارتجاعی و قوانین و ازده قوم دیگر است؛ هم خودش در استحمار و هم وطنش در استحمار است.

بدبختی و ننگ آنجاست؛ جامعه ای که همه وجودش آغشته بضربات ویرانگرانه حاکمیت مذهب است و افراد آن جامعه در عین اینکه در آن حاکمیت را احساس میکنند و مینانند؛ ولی فلسفه اجرایی آنرا مقدس می شمارند. و با آنکه خود میدانند که فاجعه ای بر ملت و وطنمان باریدن گرفته؛ ولی آنچنان در استحمار فکری مذهب درآمده اند که یارای بازگونی آنچه که باهیزم آن میسوزند؛ ندارند. و تا بدانجا عمق استحمارشان افزوده شده است که نه تنها آن فلسفه رایبگانه نمیدانند؛ بلکه مقام آنرا در حد خدا شناسی می شناسند.

براستی چه فرقی است بین فلسفه کمونیست و فلسفه مذهب که هر دو معتقد باجرای قوانین خود برای رستگاری پیروان خود در زندگی اجتماعی هستند؟

چه فرقی است بین واضعین این دو فلسفه که یکی روس و دیگری یک عرب است ؟

از نظر مفهوم بیگانگی چه تفاوتی است بین یک روس و یابیک عرب؟

چرا وقتی یکنفر زنده باد لنین میگوید؛ و یا برای لنین اشگ میریزد و یا مدعی اصالت فلسفه کمونیسم است؛ بانظر تنفر باو مینگریم و قوانینی برای جلوگیری از فعالیت عقیدتی آنان تصویب میکنیم؛ ولی با سر بلندی و افتخار تبعیت از افکار بیگانه عربها را در سر لوحه همه قوانین و منشورهای اجتماعی و مبانی حقوقی جامعه خود قرار میدهیم؟

چرا بیش از ۱۰۰۰ سال است که برای قتل عربی که بدست عرب دیگر کشته شده است؛ گریه وزاری میکنیم و به سروسینه خود میگوییم و چون بت به جنازه های خاک شده آن عربها تعظیم میکنیم و برای آنها گنبد و بارگاه های طلا و نقره میسازیم و در حدخدای بزرگ آنها راستایش میکنیم و برای اولادهای موهوم آنان در اطراف و اکناف ایرانمان چنان قبه و مدخل و آرامگاه میسازیم و بر حراست از آن لاشه ها همت میکنیم که هرگز بر قهرمانان ملی و دانشمندان و وطنمان ارج نمیگذاریم.

هر ایرانی، حسین عرب فرزند علی و یزید را می شناسد؛ ولی فی المثل شیخ شامل که ۲۵ سال علیه روسها در داغستان جنگید؛ هرگز نام و نشانی ندارد. و یا از چنگیز و تیمور و سعد و قاص که آنها همه خونها از ایرانیان ریختند؛ هیچ یادی نمیکند. این رسوائی استحمار فکری را تا بدانجا رسانیده ایم که میگوئیم؛ هر کس بر آن عربها که نام امامان بر خود گذارده اند؛ بگرید به بهشت میرود و گنااهش آمرزیده میشود و در روز محشر؛ شفیعش آن عربها گردند.

اثر این استثمارفکری را آنجامیتوانیم بدرستی درک کنیم که سعادت آینده ملت خود را نیز در گرو ظهور یک عرب ناپیدا می‌پنداریم و بیش از ۱۰۰ سال است که بانتظارآمدن او هستیم.

اینها همه اشاراتی از انبوهی نادانی؛ و حقایقی از عمق استثمارفکری ملت است که چنان با فلسفه مذهبی عربها جوشیده است که دقیقاً "بصورت یک ملت مفلوک و اسیر و استعمارزده فکری عرب‌هائی که ۱۰۰ سال از قافله تمدن ایرانی عقب بوده اند؛ در آمده است.

میدانید علت اینکه به نفوذ این استثمار و اسارت فکری خودمان توجهی نداریم و بلکه آنرا بعنوان یک اصل مقدس می‌شماریم؛ چیست؟ علت آنستکه اعتقاد ما در طول قرن‌ها در زیر بار سنگین این فلسفه که نسل بعد نسل بصورت توارث در خون و روح ما رسوخ یافته؛ اعتقاد ما را جزئی از آن خرافه‌ها نموده است و وقتی انسان خودش جزئی از کل بود؛ بسختی میتواند آن کل را از خودش دور کند و به اثرات آن کل با دید واقع بینی بنگرد.

جامعه ایران علیرغم اسارت خود در چنگال فلسفه دینی عربی اسلام؛ خود را گرفتار فلسفه دیگری که از منشعبات اسلام بنام شیعه است؛ نمود و بار خرافات و اوهامات را در حدفوق تصویری بر جامعه افزون کرد و آهسته آهسته تار و پود افکار و اعمال خود را در چهارچوب مقررات شیعه که باتراکمی نامعقول و حیرت آور از نا باوریه‌ها شکل گرفته بود قرار داد؛ جامعه ایران خود را در ادچار جاتورانی هزار زبان بنام روحانی و مرجع تقلید ساخت. دیری نپایید که موضوع مرجعیت تقلید و لزوم تقلید شیعیان از یکی از مراجع تقلید از مغز شیخ انصاری زانیده شد و با زیرکی این قوم بیکاره مفتخوار؛ اطاعت تبعیدی شیعیان از مراجع؛ بصورت یک امر شرعی؛ و رکنی از مذهب شیعه گردید و مراجع عملاً "بصورت عوامل قدرت در جامعه ایران عرض وجود نمودند.

حلول روحانیت و مرجع تقلید در جامعه ایرانی را باید بمنزله دولتی در مقابل دولتها دانست و موقعیت حقوقی جامعه ایران چنین گردید که دولتی نامرعی بنام روحانیون که خواهان اجرای قوانین ثابت و فرسوده دینی بود؛ در مقابل دولتی که در مقام رفع حوائج عامه بوضع قوانین متناسب با نیاز مردم دلخوش کرده بود؛ قرار داشت.

مقاومت و نبرد روحانیت با قدرت های حاکم؛ همواره و در طول تاریخ از زمان کاهنان مصر و بابل تا کنون نه تنها در ایران؛ بلکه در همه کشورهای جهان وجود داشته است. و در ایران زیربنای این مقاومت را اعتصابات؛ کمکاری و عدم پرداخت مالیات؛ نرفتن بخدمت سربازی؛ خودداری از اجرای قوانین؛ محکوم ساختن هرگونه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی و روگردانی از آنرا تشکیل میداده است.

جا بر شناختن دولتها از طرف روحانیون؛ حرام دانستن مالیات پرداختی بدولت؛ نرفتن بخدمت سربازی و حتی دریافت حقوق از صندوق دولت چیزهائی است که از سالهای قبل از شورش ملاحا؛ تزر روحانیون متشیع بوده است.

این اعتصابات و کمکاریها که بنیاد ایران را بهم ریخت یک سلاح مبارزاتی نبود که خمینی مخترع آن باشد؛ این سلاح با حرامیت خدمت یک مسلمان شیعه برای دولت از همان زمان که تشیع پا بر عرصه وجود گذاشت؛ کم کم ظاهر شد؛ و حتی برای عده ای قشری متعصب دزدیدن مال دولت نیز حلال شمرده میشد و یک کارمند شیعه قشری پول حقوقش را برای حلال شدن دست گردان مراجع مینمود.

فتوای خصوصی مراجع چنین نشان میدهد که بازرگانان میتوانند دو دفتر داشته باشند؛ یکی درست و حسابی برای پرداخت خمس و سهم امام و دیگری متقلبانه برای فرار از پرداخت مالیات به دولت.

خمینی از این ریشه های شرعی استفاده کرد و این سلاحی را که زنگ زده ناکار شده بود؛ صیقل داد و به جان ملت انداخت.

زمینه های کمکاری؛ تمرد؛ مقاومت؛ حتی خرابکاری و آتش زدن سازمانهای دولتی باعتبار تلقینات مذهبی از سالیان بسیار قدیم کاملاً "فضای مذهبی ایران را پوشانیده بود و

اصلاً" بصورت فروعاتی از مذهب درآمده بود که اگر یک شیعه برای دولت خدمت میکرد طرف لعن و بی حرمتی ملایان قرار میگرفت.

بایک حکم کلی عده ای گرایش پذیری مردم و شرکت آنان را در انتصابات و مقاومتهای در مقابل دولت بحساب عدم رضایت میگذارند و هرکس انگیزه های شرکت گله وار مردم را در این شورش مذهبی بنا باحوالات و کمبودهای خود بیان میدارد.

آنکس که قلمش رانمیتوانسته هرز بچرخاند؛ آزادی قلم؛ و دیگری که ننگین ترین خیانتها در مقام نمایندگی مجلس بنمایش گذاشت؛ و قبحانه عدم اجرای قانون اساسی مشروطه را علت العلل میداند؛ و نتیجه میگیرند که چون مردم آزادی میخواستند و آزادی نداشتند؛ و میخواستند قانون اساسی مشروطه اجرا شود؛ و اجرا نمیشد؛ لذا در جهت افکار خمینی حرکت درآوردند.

و اما عامل ارتباطی بین اراده خمینی و عقل و شعور مردم تنها سه رکن بود و هست. یکی عرضه اسلام بعنوان ایده الوژی و فلسفه رستگاری؛ دیگری حکم شرعی تشیع در ناروا دانستن قدرتهای حاکم و غضبی بودن سلطنت و تعلق آن به روحانیت و سوم مرجعیت تقلید و رابطه تبعی آن با مقلدین با پشتوانه امامت. بکلامی دیگر؛ یک ایده لوژی اقرانی بانام خدا و قرآن با پیروان بسیار؛ و یک فرماندهی مطلق العنان با فرمانبرداران مطیع و متعصب و بی عقل.

اینها هستند ارکان سه گانه منحوسی که پایه و اساس شورش خمینی را شکل داد.

این ارکان لازم و ملزوم یکدیگرند که اگر هر یک از آنها تحقق نیافت؛ فی المثل بجای خمینی و مراجع دیگر؛ بازرگان و سنجابی و قطب زاده بودند و یا رهبری شورش را خمینی عهده دار بود؛ اما در مقام مرجعیت تقلید نبود و مراجع دیگر بر او حجت نمیگذاشتند و یا ایده لوژی اسلامی مطرح نبود؛ هرگز این شورش حتی در ابعاد بسیار ناچیزی نیز قابل ملاحظه نبود.

بطوریکه دیدیم روستائیان محل زندگی خود را ترک میکردند و برای شرکت در تظاهرات به شهرها میآمدند. زنان و مردان پیرو بچه های خردسال؛ در اجتماعات سیاسی شرکت میکردند؛ نه برای آزادی بود و نه برای رفتن شاه و نه برای اجرای قانون اساسی مشروطه. آنها در رابطه با مراجع تقلید و اصل تبعی قبول دستورات مراجع حرکت آمده بودند و چون عموم مراجع نیز در این شورش مذهبی شرکت و نقش قاطعی داشتند؛ لذا وحدت فتوای حاصل آمده بود و چنان شد که آن؛ گله های بیشمار در میدان در راه هدف ویرانگرانه ملایان بجزیاتی عظیم مبدل شدند؛ و بحکم شرعی نه مقلدین میدانستند که هدف چیست و نه شرعاً ضرورت داشت که بدانند؛ و نه مراجع مکلف بودند که هدف را بنمایانند.

آنها اعتصاب کردند برای آنکه اعتصاب را فرمان خدامیدانستند؛ خود را بکشتن دادند و علیه شاه و دولت شوریدند برای آنکه شهادت خود را در راه خدا و اسلام میدانستند. بخواسته های خمینی تن دادند؛ برای آنکه خود را مقید به اجرای فتوا میدانستند. آنها در **فرماندها و رای گیریها شرکت کردند برای آنکه آنها را حاکمیت اسلام میدانستند و خمینی را ماموری برای ابلاغ این فرامین میشناختند** آنها هم ماموری که دیگر مراجع چون سید کاظم شریعتمداری و گلپایگانی و قمی و شیرازی؛ اعمال و کردار خمینی را تائید و تنفیذ نموده بودند.

بنابراین در یک جامعه اسلامی متشیع که رابطه عقل و اراده مردم متکی بر زبان مرجع است و رعایت و اجرای حکم مرجع هم برای متشیع تبعی است و عموم مراجع تقلید هم باتفاق؛ رهبران مذهبی این شورش بودند؛ چگونه میتوان انتظار شکل گرفتن این جریان عظیم را داشت؛ و چگونه میتوان رضایت از شاه و ارج خدمات او را در مقابل نفوذ مذهب که قائمه تربیت نسلهای ایرانی بر آن استوار است نادیده گرفت و توقع داشت در چنان موقعیتی مردم در مقابل فتاوی عامه مراجع و تاکیدات صریح و روشن آنان بعضیانیگری علیه دولت و شاه مقاومت کنند و افسار خود را ازید توانای روحانیت بیرون بکشند؛ افساری که اگر در دست مرجع نباشد؛ یک مسلمان متشیع متهم به زندیقی و بی دینی میگردد و ۱۲ امام که باید شفیع او در روز محشر باشد؛ بالجمله دشمن او میگردند!!

خود ناظر صحنه ای بودم؛ پیرمردی که بعلت کهولت بسیار زمین گیر و عاجز از حرکت بود در یکی از روستاهای اطراف تهران بنا بر اصرارش در کف یک وانت اجاره ای در روی

رختخواب قرار گرفت و در تظاهرات خمینی شرکت کرد زیرا معتقد بود که خود داری از انجام دستور مراجع تقلید؛ موجب قهر امامان و رسول اکرم است و ثواب همه عبادات او باطل می‌گردد. (ارث فکری شرعی فاسد) این پیرمرد که خود به احوالاتش آشنا بودم عکس کوچک شاه و ملکه را در روی طاقچه ای نگاهداری می‌کرد که عکس فرزندانش را نیز در کنار آن گذارده بود. این پیرمرد بین شاه و خمینی؛ هرگز خمینی را برنگزید بلکه او دستورات مرجع تقلیدی را پذیرفت که نام آن مرجع تقلید خمینی بود و اگر آن مرجع تقلید شریعتمداری هم بود که برای عده ای هم بود؛ آن پیرمرد و نظائر او راهی جز قبول دستورات تبعیدی آن مرجع رانداشتند.

چقدر بی انصافی و کتفه بینی و تاجه اندازه تحقیر راستی و حقیقت است که انسان این روابط و ضوابط رانانیده بگیرد؛ و به سخنانی چون عدم اجرای قانون اساسی مشروطه! تبعیض در ادارات! تقویت در ارتش! فرماندهی شاه بر قوای مسلح کشور! عدالت اجتماعی! آزادی قلم و بیان! و به امثال اینها تمسک جوید و آنها را موجب گرایش و پیوستگی توده های مردم بشورشی خمینی بداند.

سفاهت و بدبختی است اگر بعمق این پروسه مذهبی در اجتماع خودمان با نظری صائب نگاه نکنیم و از رسوب ضخیم آن که مانع هر نوع تعقل و حرکت فکری و سازندگی و دیگر ضایعه های اجتماعی است بی اعتناء بگذریم و بجای انگشت گذاردن روی این نحوست سنگین؛ شورش را نتیجه عدم رضایت مردم و اجرای تامه قانون اساسی مشروطیت ایران بدانیم.

اشتباه این آقایان از آنجاست؛ آنکس که از دولت قانونی ایران بغلت توقعات و یا زیاده خواهی و یا بهر علتی ناراضی بود؛ تصور می‌کرد و می‌کند که همه مردم هم ناراضی بودند و یا برعکس؛ و اینان چنان می اندیشدند که جامعه ایرانی و مردم ایران محدود به همان چند نفری هستند که چیزی مینویسند و یا سخنی می‌گویند و یا مدعی مبارزه اند و هر روز هم نوعی از خود عقیده و فکری می‌ویانند؟

روشنفکران باقتضای زیاده خواهی و خوی خودخواهی نه تنها در مقابل جریان خمینی مقاومتی نکردند بلکه آنچنان باشتاب به جریان خمینی پیوستند که حتی صرف فرصت و یا ابراز علاقه ای برای آگاهی از مقاصد خمینی؛ ضروری تشخیص ندادند و یکی از همین روشنفکران که رئیس کانون وکلای دادگستری هم بوده است پس از مدت‌ها همکاری صادقانه با شورش خمینی و حرکت باجریان ویرانگرانه و جنایت بار او؛ باین حقیقت اعتراف کرد و مانند یک پسر بچه سفیه ولی البته ۶۰ ساله در مقابل خبرنگاران خارجی گفت ما نمیدانستیم که خمینی چه می‌گفت و گول خوردیم.

نقش سه رکن منحوس شکل دهنده به شورش ملاحاموضوعی نیست که فقط بموقفیت شورش ملاحا ختم شده باشد؛ هم اکنون نیز حضور و حیات سیاسی آنها مرهون وجود ریشه های همین سه رکن است و اگر آنها با همه مفاسدی که دارند و فقری که گسترده اند و خونهایی که ریخته اند و زندانهایی که پارساخته اند و اموالی که ربوده اند و ناموسهائی که دریده اند؛ هنوز باقی مانده اند علت؛ اتصال آنها بهمین سه رکن منحوس است که این سه رکن نیز کاملاً مورد حمایت بیگانه است.

اگر این شورش کثیف مذهبی راهمه پیشتازان باصطلاح ملی؛ باضافه رهبران کمونیست توده ای؛ باضافه سازمانهای اسلامی چپی؛ باضافه مجاهدین خلق؛ باضافه چریک فدائی و باضافه رهبری می‌کردند؛ بغلت اینکه باین سه رکن منحوس پیوند شرعی نداشتند؛ باندازه یک پال مگس هم در فضای سیاسی ایران صدائی نمیساختند. کماینکه اکنون ناظریم باآنکه عدم رضایت است؛ خشونت است؛ قحطی است؛ بیکاری و فقر است و رهبران سیاسی از هر رنگ و فرقه ای هم باتفاق مخالف؛ و در مقام سرنگونی رژیم هستند و همگی آنان هم دستور اعتصاب و کمکاری و مقاومت میدهند؛ معهذاً توده مردم بحرف این مدعیان رهبری اعتنائی ندارند؛ میدانید چرا؟ زیرا اینها یعنی این مدعیان رهبری از سیاست و چیزهائی صحبت میکنند و یا کسانی هستند که هیچ پیوند با آن سه رکن منحوس ندارند.

آری به تحقیق آنچه که واقع شد بر مبنای همان سه رکن منحوس بود که همراه بادسیسه های بین المللی؛ مخصوصاً "هماهنگی سیاسی انگلیس و آمریکا و آلمان و فرانسه این شورش را در جامعه ایران گسترده و بنیاد ایران و ایرانی را برافکند.

نتیجه آنکه:

۱- شرکت توده های مردم در تظاهرات و شورش علیه رژیم قانونی ایران هرگز با انگیزه عدم رضایت و خواسته های سیاسی و رفاهی آغاز نگردید و گرایش پذیری مردم در رابطه با مذهب و مرجعیت تقلید و رعایت اصل تبعیذگرایی و اطاعت کورکورانه از مراجع تقلید؛ قابل شناسایی است.

۲- مردم با حمایت از خمینی؛ حکومت اسلامی و یا خمینی را انتخاب نکردند و برای این مقاصد نیز بدنبال خمینی براه نیفتادند؛ بلکه مردم دستورات مذهبی را بدون لزوم دانستن ماهیت و عواقب آن پذیرا شدند. بعبارت دیگر؛ مردم نه انقلاب کردند و نه شورش و نه شرکت در تظاهرات، بلکه صرفاً "فتاوی رهبران مذهبی را رعایت کردند".

۳- نه تنها از خرداد سال ۴۲ بلکه از زمان انقلاب مشروطیت ایران که حاکمیت روحانیت محدود گردید و عملاً "زوال قدرت آنها نمایان شد؛ روحانیون ایران در لایه های این سه رکن منحوس در مقام زدن ریشه ایران و سلطنت و آزادی برآمدند و با اشاعه افکار خود که متأسفانه مورد حمایت دولتها نیز قرار داشت یک بسیج فکری عام برای تحقق خواسته های شیطانیه خود فراهم ساختند و با اینهمه؛ جسارت این شورش را نداشتند تا اینکه سیاستهای خارجی جواز این شورش را صادر؛ و از روحانیت بمنزله سگهای برای حفظ منافعشان استفاده کردند. بنابراین فرض وجود زمینه های انقلابی و رهبری آن توسط افراد جبهه ملی و یا کمونیست و غیره و همچنین کودتای خمینی و یا سرقت و انحراف آن کلاً بی معنای و فضاحت باراست.

۴- کشورهای خارجی در جهت جبهه گیری علیه شاه ایران که توازن فرار در کشورهای جهان سوم بخصوص خاورمیانه بهم زده بود از همه امکانات تبلیغاتی و عوامل بیگانه خود در ایران علیه رژیم شاهنشاهی و شخص شاه یاری گرفت و پایه پای ملاحدهای گسترش افکار آنان و نابود ساختن هرگونه قدرت مقاومت در مقابل آنان آشکارا برخاست. و در همین زمینه حقوق بشر کارتر زانیده شد برای فنای ملتی که میرفت تا بیک کشور مترقی و پیشرفته تبدیل شود. اما همان حقوق بشر امروز برای همان ملتی که غرق در خون و خفقان و زندانهاست؛ مرده است.

۵- شورش ملاحدها از اتحاد فلسفه استحماری مذهب و شیوه استعماری انگلیسیها در ایران به حیات سیاسی رسیده است و این شدیدترین و بی حیاتیترین نوع تجاوز به حقوق یک ملت است که هیچگونه رابطه ای با حقوق ملی؛ خواست ملی و تلاش ملی ندارد.

جامعه ما گرفتار اهریمن هزار زبان است. پیکار مقدسی را باید علیه آن اهریمن آغاز کرد. قبل از اینکه بتوانیم این پیکار انسانی را شروع کنیم؛ باید از پیکار مقدس دیگری با تمام وجود جانبداری کنیم و آن **پیکار با خود** است.

چراکه لانه این اهریمن هزار زبان در وجود ماست و تا آنرا سرکوب نکنیم و جدومرزش را مشخص و معقول نسازیم؛ جنگ با این اهریمن حاکم بر ایران چنان باشد که با حبابهای حاصل از کف مبارزه میکنیم.

ما؛ اهریمن هزار زبان را خمینی نمیدانیم؛ آن حاکمیتی میدانیم که خمینی ها رامی سازد و توده ها را از مسیر شرافت ملی بسوی ارتجاع فکری و از راه عقل و هوشیاری؛ به راه تعصب و تبعیذگرایی میکشاند.

ما؛ بعمق و ریشه این اهریمن در جامعه ایرانی واقفیم و بخوبی میدانیم که علیرغم همه جنایات و خشونتها و غارتها که روحانیت اصیل در پناه قوانین اجرایی اسلام و باتبعیت از سنت رسول خدا با انجام آن مفتخر شرعی گردیده اند و سیلاب بی انتهای خون؛ و قافله های بی پایان فقر را بارمغان آورده اند

معهدا هنوز افکار؛ نتوانسته است بحقیقت حضور و نقش این ارکان سه گانه منحوس و وقوف حاصل نماید و این کندی ذهن و مقاومتها چیزی جز عرضه احترام و احساسات مساعد آنان بمذهب و روحانیت نیست و میدانیم که هنوز آن ضجه های هزارهزار مردم بیگناه و آن صحنه های رعب آورده لخراش و آن اعدامهای فجیع و جانگداز مردان وطن و خرد-سالان نتوانسته است باین استحمارشدگان بفهماند؛ آن چیزی که در فکر آنها جای احترام آمیزی یافته؛ همان

است که در مغز خمینی است و اگر که محترم است؛ اجرائش هم محترم است و اگر اینها همه محترم و مقدس اند؛ این اعتراضات و مبارزه ها؛ همه اش محکوم و باطله است.

این ننگ و سرافکنندگی راکجامیتوان گفت که زهر نیش اعتماد نابجای؛ به این اژدهای هزار سر را تا مغز استخوان جامعه احساس کرده ایم؛ و هنوز در انتظار مرجم گذاری نیش های دیگر این اژدها هستیم!؟

متأسفانه در گذشته به نیروی تخریبی این اژدهای هزار زبان هفت رنگ هرگز توجهی نشد و در عین اینکه شاه ایران باتکیه بر قدرت ملت و تاریخ عملاً "در جهت تجلی جهان تشیع و مظاهر و شعائر آن با ایمان و عقیده میکوشید؛ این جانوران بزرگ تشیع بفرغ صلب حکومت و سلطنت بودند. در همان حالی که شاه از تمدن بزرگ صحبت میکرد؛ آنها به فکر دفن همه آثار تمدن و استقرار نظام گدا پرور اسلام بودند.

فکر غصب حکومت؛ ذات مکتب تشیع و امامت است و اگر در گذشته از طرف این ناکسان عنوان نشده بود؛ سبب؛ نبودن اسباب کار بوده و نه محکوم بودن ادعای آنها. علت؛ بودن قدرت رضاشاهی و آتاتورکی بوده؛ نه فهم و شعور آنها. دلیل وحشت آنان از روشدن نیت پلید و محو و فنای آنان بوده؛ نه انصراف آنها.

من و ما؛ از این استیضاح مبرا نیستیم که اگر این قدرت را ازین کنده بودیم و جامعه را بکلی با این بیکاره های جبار؛ ب یگانه ساخته بودیم و جانی برای تخم گذاری این حشرات نمیساختیم و خود بر آنها؛ لقب وهم ساز نمیکشیدیم و هرگز آنها را در طبقه ای خاص نمیشناختیم؛ و شان آنها را تا حد شرفیابی بحضور شاه بعنوان نماینده یک طبقه بالا نمیبردیم و طبل رسوائی آنها را با کمال قدرت به هر کوی و برزنی مینواختیم و ریشهایشان رامیتراشیدیم و آنانرا به شکل آدم در میآوردیم و برای سربازی و کار و خدمات اجتماعی؛ دستشان را به بیل و کمرشان را به با ر میبستیم؛ و این عبا و عمامه و ریش را علامت ریاحویه و مفتخوارگی معرفی مینمودیم؛ و بین ملت و این گروه یک شکاف عمیقی بوجود میآوردیم؛ و حقیقتاً "بمردم میفهمانیدیم که اینها چه میگویند؛ و در نهان چه میخواهند و توقعشان مستلزم چه عوارضی است؛ انگلیس نمیتوانست آنها را ابزار دست خود سازد.

اگر آنروز مشکلی بود که باین وظیفه ملی اقتدا کنیم؛ امروز اعمال مالاها پرده هارا دریده و به همه آحاد مردم این تهور داده که سر بکشند و داخل این هیولای مذهب حکومتی رانظاره کنند.

تنها این روزهاست که میشود آن باورهای بافته شده از لیاف جهالت و تزویر و روحانیت را درید و آن اتصال اقرانی رابطه عوام و روحانیت را به شکافی بی پایان تبدیل ساخت و با قلم و بیان و حقیقت گویی این شکاف را تبدیل به سقطگاه لاشه های همه آنها ساخت؛ و ایران و ملت ایران را برای همیشه از نفوذ ارکان سه گانه منحوس نجات داد.

نوشته: عبدالرحمن در مجله سنگر شماره ۱۰۵ (۲۴ بهمن ۱۳۶۰)